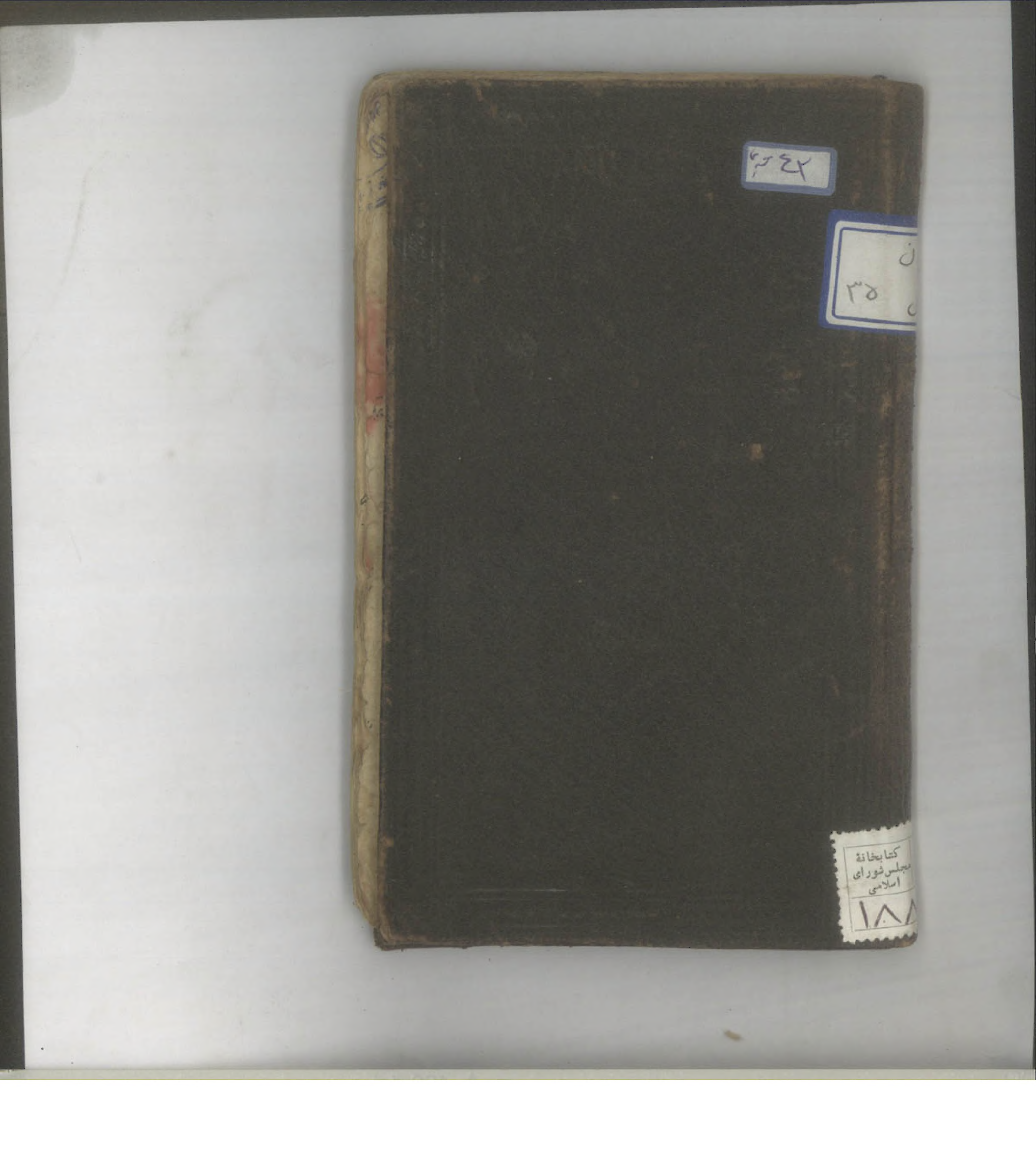


۴۲
۳۵
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه به نظم و نثر تاریخی و
مؤلف یادداشتهای تاریخی
مترجم
شمارهٔ قفسه 18891
شماره ثبت کتاب 21056
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
18891



بالشه از اوج عزت قربت بحضیض ذلت خوبت از بار کار قرب جنات عدن
عزیمتانه مبتلا و گرفتار شد    با هر چه بحکم عنایت الهی در خواد
و نیت سالک مجذوب با مجذوب سالک مراتب میشود و در راه
می باید و بار بواسطه ظهور و بروز صفات نفس زایل میکرد و از آن
کمالی که نمیدانست تواند کمال را اگر شاید بسر رسید و دائمی شد و علم را کیک
کشت از امقام سحوانید دعا و مقام از اجل صفات ارباب قلوب است
و اگر چنین وجود برادر حقیقت محقق داند و از اهل تحقیق شناسند
لایق و سزاست و محقق آن کاملی که گویند که حقیقت ماهیت اشیاء
حکمه کما ینبغی بر او بین و هویدا باشد و آن معنی کسی را میسر است که
بر تبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نماید که حقیقت
هر موجودات حق است و بغیر وجود واحد مطلق موجود ات متحقق نشده
و حکیم صاحب مستعدی را آنست که بنوعی نشر داد علمی فرماید که هر یک
از ارباب سمع بقدر وسع و طاقت منظور و مقصود استفاده
نمایند بسر حد یکی بیچ یک از آن شبه توجه تصریح محتاج بتفحص سؤال نباشند
ایضاً لمؤلفه نظم دختر زیبی
زلف پر چین چون پریشان میکند
عطر گل در شهر ارزان میکند

زیر پل عزت نکو زنی بود    در سر پل جو د نقصان میکند
و از پل گذشتن در واقع از آخرت گذشتن است و مقصود از
زیر پل از هوسهای نفسانی که باغوای حب دنیا و سیر شیطان
بدایمان و بر قلب انسان رسوخ نموده و صاحب خود را در فرقت و بلا
مبتلا ساخته بسته غفا نموده است و ساکن است در حقیقت که پیمانه
الانفصال بدون وزر و بال کوشش نزنکت در آن کاروان الرحیل
و منتظر اجابت دعوت ملک جلیل میباشد و اینست که مولوی اشاره
بمضرت این معنی را بیت که هر که از پل بگذرد خندان لبم
لا تضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا فتأمل و چنین وجود است
که کلام موثقا قبل ان تموتوا در حقش صادق است و مراد از آن
خنده خنده گردانیدن بروی نفس اماره است که بتکلف او را از
اوج عزت بحضیض ذلت گرفتار سازد و زیر پل عزت که اتمام
کا شرح فافهم اگر چه
در حق اهل معاصی الکلین    خالق ما نیل غفران میکند
آنکه مستحق کرامت گناه کار انند
آیه لا تقنطوا بر خوان بر پیل    امر شکل حق چو آسان میکند
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر

تا فقت بغیر خیال وصال محبوب از ما و معشوق لم یزل ما در تخیلات خود راه
نکند ❊ و هوای لذتهای کونین نفسانی با محلیه از صفحه خواطرش و لوح ضمیرش
محو کرده ❊ با مناجات انچه یاران کرده ست ❊ باده رنگین بدل
آن میکند ❊ و در شناختن حضرت واجب الوجود و رتبه ملتبه اش نبی
احمدی و آل اطیاب عم ترک تقلید و طلب تحقیق شرطست نه بقول
ناصحی که خود در اصل مرکب معلول است عمل نمودن ❊ لمولفه

گر گل باشد طبیبی کی شام ❊ او بسر خوبیت در نیا میکند
با خیال منظرش مایل مدام ❊ کی خیال بستان میکند

افوز اعیننا یوم لقائک بشرف رو بیت بکشف یا حبیب

له

تا که از منظر چشم شدی ای دلربا ❊ دل جدا گریه کند دیده خونبار جدا
در کلبه خیال تو مقیم شب و روز ❊ دیده بهر جدا ناله و حسرت یا جدا
گر شود طرح صفات تو بهر انجمنی ❊ مست مخمور جدا زار و هشیار جدا
به وصال تو در این کلبه مکر بشنوم ❊ در جهان آه کشد خوی تو از جدا
به جمال تو در این غمکده بنیام کنند ❊ ناله زار جدا اشک گهربار جدا
گر ز روی تو برد باد صبا بوی تو هم ❊ گل جدا پیرهن چهر در و خار جدا
شعله نور رخ ما رحمت زجرا تنها سوخت ❊ بلکه پروانه جدا شمع شب تار جدا
گویا چنین غزلی از دست جبریل ❊ لعل و یاقوت جدا لولو شهوار جدا

بجارة

بنجات قرار بوده فرار احتیار نموده و گریز را بر خود واجب
داشتند قدم از طرق الفت و جاده محبت کشیدند و بگیر
برسید نه حکیم شیخی او از برآورد که ای دوستان اگر راه محبت را
با من بقدم صدق و درستی می پیموده و با یکدل دو جا
نزد عشق نمی باختید چرا از سنگ آزار محبت به دفان فراه
بلا بانی فرار مینمودید ❊ عزیز الوجودا این قاعده کلیه را

له

تا حرو بدر دراغ بهم ور نشود ❊ در حضرت معشوق مکرم نشود
هرگز نرسد بمخزن گنج وصال ❊ تا غم دل اعز داده در غم نشود

بزرگی را لهی و پاکیزه ضمیر آگاهی را پرسیدند که تعریف
عشق چیست در جواب گوهر مدعا را برشته این جواب
نوع گفتگو کشید که عشق قفلی است با مقتاح ❊ شبیست
بی صباح ❊ آتشی ست بی دود ❊ و زیانیست با سود ❊
قدم در عشق نهادن و در راست شدن ❊
که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا رحمت
و عافیت عالم مجاز فروختن و بسط بساط شادمانی و خرمی
وصال محبوب حقیقی دریافتن که ❊ ان احباب الله لا یموتون
ولکن ینقلون الی دار القرار ❊ و در خلوت خانه خواص

ایضاً له

تا ز شمع عشق روشن خاطرم | پر شد از الطاف وصلی ساغرم
تا شدم گلدسته بند باغ عشق | گشتم از سر تا بپا پروانهٔ عشق
تا گرفتم جای خار کوی دوست | تیره شد شامم چو با موی دوست
تا به بحر عشق گشتم غوطه ور | نیست جز خار غم در ره گذر
بر گرفتم تا سراغ از هر صدف | غرق اندر بحر دری نامه بکف
هر طرف کردم نظر با صاحبت | بحر عشقت این نه راه با طلبت
مرد کی باید که ترک سر کند | تا ز جام وصل کامی تر کند
هر که در این سوق ترک جان نکرد | جنس وصل یار خاقان از زبان نکرد
زنگ عشق آیینه دل را جلاست | عاشق به شبیه شاه کربلاست

راه عشق اول بسی سخت است سخت
تا گریزد هر که بود تنگ بخت

تا ز سختیهای این ره بگذری | که ز نخل وصل جانان بر خوری
آزر از جانان تو را آزار نیست | راه عشقت این ره بازار نیست
در منای عشق اسمعیل دار | جان که قربانی نشد ناید بکار
آری آری عاشقی مهر دلات | لیک مضمون بلاء للولات

گر تو ای جویای گنج معنوی
این غزل بشنو بصورت مثنوی

چندان است

السلام [illegible] عشق کامی تر کند
سر کشی [illegible] خرد و خار در کند
بگو آتش با [illegible] کوه دل
عشق از آن [illegible] بالا تر کند
[illegible] عارفی [illegible]
[illegible] بشکند [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible]
[illegible]

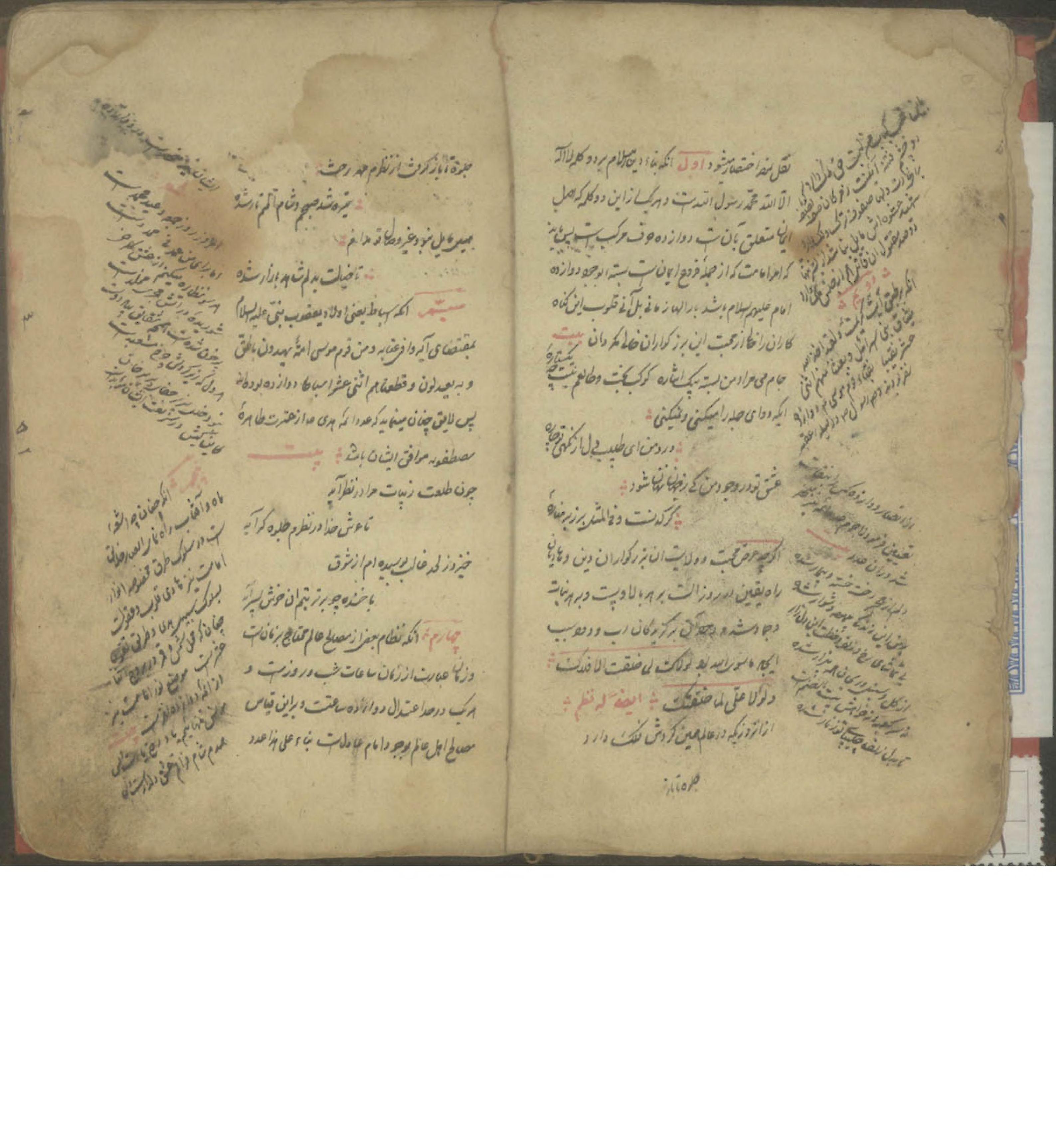
چند اشارت که بر اشارتی از آن هر عارف را در حقیقت بشارتیست از محبت بزبان بیان نمودنش آسان است لیکن بشرایط آن عمل نمودن کار هر دانا نیست ایضاً له

ای زده ره خال لعلت عابد صد ساله را
کرده بیرونق جمالت هم گل و هم لاله را
چشم از شب کرده ام بر خویش آسایش حرام
میرسانم تا بگفت اختر صدای ناله را
کو هوس داری که دانی با دلم هجران چه کرد
رو تماشا کن بطرف کوه داغ لاله را
شکر حسنت بسوی ملک هندار رو کنند
می‌شکنند زیر و زبر شیرین لبت بنگاله را

شعلهٔ دویم در ذکر اثبات این معنی که نور الاه است

همیشه با هرکه از شکرهٔ و حجهٔ ائمه اثنا عشر علیهم السلام با هرکه روشن بخش دیده اولی الابصار باشد و در خبران بزرگواران تصوریست محال چنانچه منقولست که مردی گفت بودیم با عبدالله ابن مسعود رض نشسته در مسجد پس مردی بنزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا پیغمبر شما خبر داده است

[illegible]



نقل نمود اختصار میشود **اول** آنکه بنای دین اسلام بر دو کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله است و هر یک از این دو کلمه که اصل
ایمان متعلق بآن است دوازده حرف مرکب است پس اینها
که امر امامت که از جمله فروع ایمانست بسته ابوجود دوازده
امام علیهم السلام باشد بار الها زمانه بل آنکه قلوب این گناه
کاران را مملو از محبت این بزرگواران خاله کن دائما **بیت**
جام می مراد من بسته بیک اشاره کوکب بخت و طالعم بنیت چه یکستاره
ایکه دوای جمله را میکنی و نمیکنی
درد من ای طبیب دل از کمی تو چاره
عشق تو در وجود من کی ز جهان نهان شود
گر کند نت وفا المشتری بر زبر مناره
اگرچه عرض محبت و ولایت آن بزرگواران دین و پایان
راه یقین در روز الست بر همه بالا و پست و بر همه جانب
دجا دشده و در جهان بر گزیدگان رب و دود سبب
ایجاد ما سوی الله بود لولاک لما خلقت الافلاک
و لولا علی لما خلقتک **ایضا له نظم**
از آنرو زنگه در عالم چنین گردش فلک دارد

جلوه تا باز

جلوه تا باز گرفت از نظام مهر رخت
تیره شد صبح و شام آلم تا رسته
بیمیر مایل نبود غیر وصال تو مدام
تا خیالت بدلم شاه بازار شده
**سیم** آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب نبی علیه السلام
بمقتضای آیه وافی عقابه ومن قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشر اسباطا دوازده بوده اند
پس لایق چنان مینماید که عدد ائمه هدی هم از حضرت طاهره
مصطفویه موافق ایشان باشد **بیت**
چون طلعت زیبات مرا در نظر آید
تا عرش خدا در نظرم جلوه گر آید
خیزد ز لحد غالب رسیده ام از شوق
با خنده چو بر تربتم آن خوش پسر آید
**چهارم** آنکه نظام بعض از مصالح عالم محتاج بزمانست
و زمان عبارت از زمان ساعات شب و روز است و
هر یک در حد اعتدال دوازده ساعت و بر این قیاس
مصالح اهل عالم بوجود امام عادلست بنا بر علی هذا عدد



باچراغ عارضش ره میزند زلفش مدام
بسکه اندر ره زنی الشیخ عیار است بس

هرکجا شیدا دلی باشد ز خلق خاص و عام
سربسر دل در خم زلفش گرفتار است بس

ما بیا کرد در جهان [illegible]
غم مخور هرگز خداوند تو بیدار است بس

**ششم** آنکه حضرت رسول صلعم امامت را در قبیلهٔ قریش
حصر کرده و فرموده الائمة من قریش و قال صلعم ایضا قدموا
قریشا ولا تتقدموها و نزد علمای علم انساب بصحت و وضوح
پیوسته که میان رسول آخر الزمان صلعم و نضر که عبارت از
قریش است دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت
رسول صلعم مرکز باشد متصاعد شود در درجهٔ آباء تا نضر
و رجوع فرماید در مرتبهٔ ابناء تا صاحب الزمان هر یک از
صعود و هبوط دوازده اند که خطوط خارجه مراکز برابر باشند
فانظر بعین الاعتبار الی الانوار الاقدار

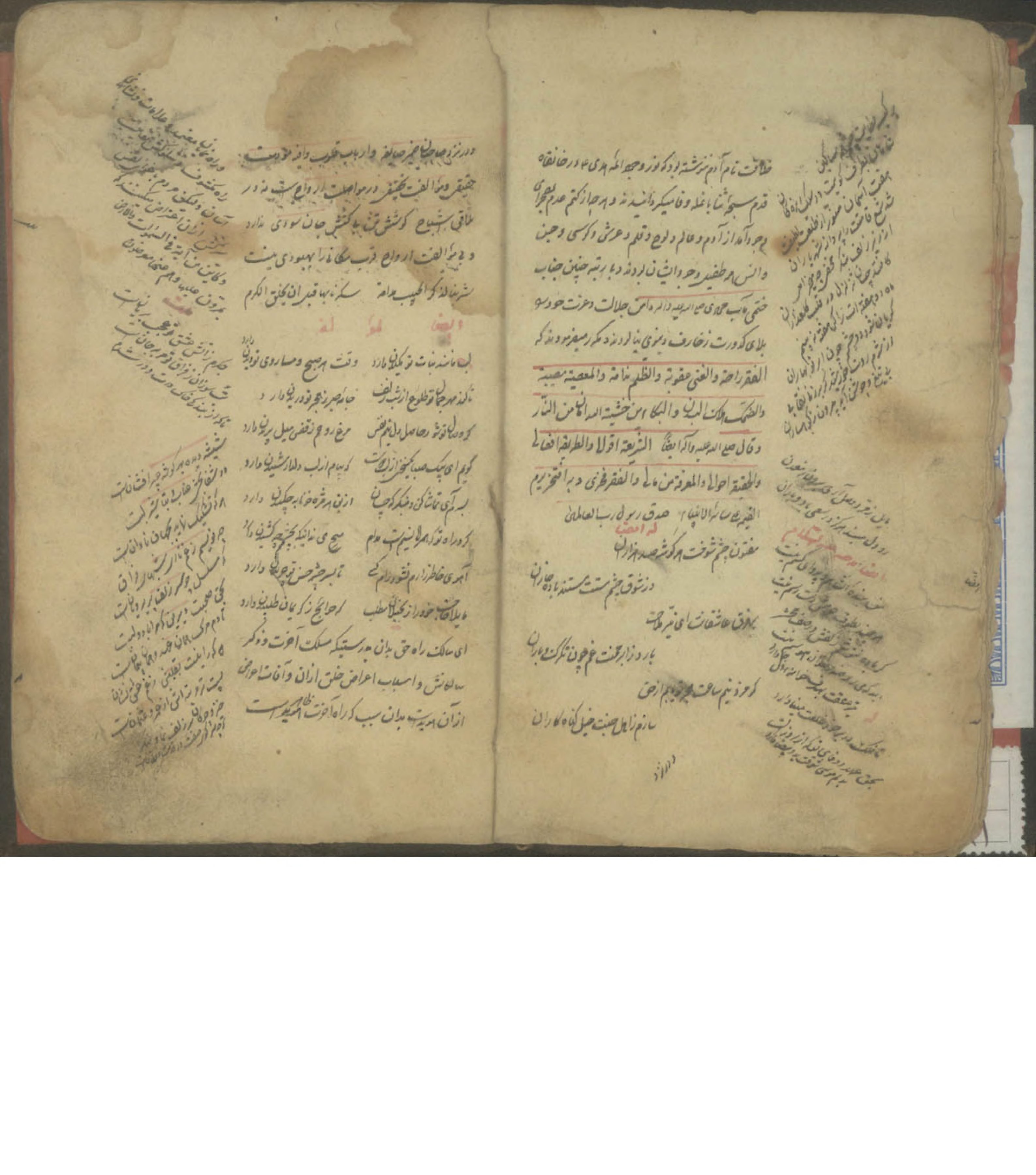
ای لبت بشکسته قدر و قیمت یاقوت را **مطلع**
از نسیم صبح میگیرم سراغ بوت را

[illegible]

مست پاپردا و هم سرخیل عشاقان منم
وز رقیبان گر کنم خوفی نه مردم نه زنم
روی بنما تا ببیند دیده هاروت را

خط بود در عارضت گویا بقرطاس است خط
ماه اگر چند رخت ره در فلک سازد خبط
شکر ای دل چون شکر بر شهد شد از این نمط
غوص در بحر حیات میکنم مانند بط
کرده محبوس غم هاروت در هم ماروت

و تمام حکام بنی امیه که غاصب منصب خلافت بوده چهارده نفر
بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد
یافت و اول ایشان لعنه الله معویه بن ابی سفیان و آخر آنها
مروان بن محمد مروان علیهم النیران و نسب معویه به چهار واسطه
بعبد مناف میرسد باین نوع معویه بن ابی سفیان بن
صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
که جد رسول امجد است و تمام اولاد عباس که غصب خلافت
نمودند سی و هفت کس بودند و ایام جهانبانی آنها پانصد و
بیست سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای عباس سفاح



خلافت نام آدم نوشته بود که نور وجه الله هدی [illegible] در خانقاه
قدم سبوح آشنا با غلبه وفا میکردانیده شد و هرچه از کتم عدم بصحرای
وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جن
و انس همه طفیل وجود ایشان بودند و با رتبه چنین جناب
ختمی مآب محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه جلالت و عزت خود سوی
بلای کدورت زخارف دنیوی نیالودند مکرر میفرمودند که
الفقر راحة والغنی عقوبة والظلم ندامة والمعصیة مصیبة
والضحک هلاک للبدن والبکاء من خشیة الله امان من النار
وقال صلی الله علیه و آله و اصحابه الشریعة اقوالی والطریقة افعالی
والحقیقة احوالی والمعرفة من مالی والفقر فخری و به افتخر
الفقر علی سائر الانبیاء صدق رسول رب العالمین

لمؤلفه

مفتون چشم شوخت هر گوشه صد هزاران
در شوق چشم مستت مستند باده خواران
بذوق عاشقانت ای نیر ملاحت
بارد ز ابر رحمت خم خم چون تگرگ باران
گر جود نیم ساعت [illegible] از حق
سازم ز اهل جنت خیل گناهکاران

و در نزد صاحبان حیرت صافیه و ارباب قلوب واقف حقیقت
حقیقی و مؤالفت تحقیق در مواصلت ارواح است نه در
ملاقی اشباح کشش تن با کشش جان سوای ندارد
و به مؤالفت ارواح قرب مکانی را بهبودی نیست
شعر [illegible] الحبیب مدامة سکرنا بها قبل ان یخلق الکرم

لمؤلفه

لب مانند نبات تو نمکها دارد | وقت هر صبح و مسا روی تو [illegible] دارد
تا که مهر جمال تو طلوع از شب زلف | خانه صبر ز مهر تو [illegible] دارد
کو وصال تو شود حاصل دل [illegible] نفس | مرغ روحم ز قفس میل پریدن دارد
گویم ای پیک صبا نکهتی از زلفت | که پیام از لب دلدار شنیدن دارد
[illegible] تماشا [illegible] | از تن هر قطره خونابه چکیدن دارد
گر در راه تو [illegible] | هیچ می [illegible] کشیدن دارد
آهوی خاطر آرام [illegible] | تا بر [illegible] حسن تو چریدن دارد
[illegible] خود را [illegible] مطلب | [illegible] طلبیدن دارد

ای سالک راه حق بدان که هر [illegible] سلک آخرت [illegible] و ذکر
[illegible] واسباب اعراض خلق از آن و آفات اعراض
از آن [illegible] بدان سبب که راه آخرت ظاهر [illegible]

هر بکیوسات ابمعوچه وکیش

مایل ارخامه نقوا یهان وغایت

اما سبب آنکه سلوک آن است که این راه انما راهیست که مردمان از

انجا اگاه اند پس انچه دیده است یکبار دیده اند و انچه شنیده است

یکبار شنیده اند ولیکن بو اسطه مرور شهور و دهور فراموش کرده

اند تا بجایی که رسیده است که در حق ما نسینا مضمون این بیان صدق میکند

ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما

| | |
|---|---|
| واجد مهر بنگار در کل من تخمیر است | این همه شیوه عیر نکه شناخته ور است |
| چاره نتوانم اگر سنم و شاهد بانم | هر که در در دیکش و سیحی رها شد از نقدیر است |
| نتوانم که شوم دور ز دو رانه حوالت | بدوایم که بد اسلسله اش زنجیر است |
| لاکه عقل من دیوانه بیغاز ده در د | مژه او بر لبش با همه شکر با شیر است |
| چشم عنبر روی و ابروی خوش اش | ترک مستی است که در تکیه او خنجر است |
| نگر از عشق بکف آر و مگر بینی | خوش ترانی چند چون از سخن عهد مرا است |

مایم از بهر جهانی سایه هفت اقلیم است

که بتیر زد دگر ز دیگر شمشیر است

دور فراموشی از آن مانده است که چشمی که بان چشم دیده است دگوشی که

بان گوش شنیده است یاد میکند تا حالش بان رسیده است که

قال هذا

قال هذا فراق بینی و بینک سأنبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا

بیا دو دو ری مصیبت شده عشق

آری بر عشاق کلامت چه کلیم است

فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما

بی رهزن خواجه کنج نشینم تا راه زنه چشم شیطان رجیم است

واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما

وکان ابوهما صالحا الی علیه صبرا

ما بر نکند صبر بیوی عنبر تا عطر سر زلف تو در دست نسیم است

قال ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا

این عشق روی کیست که صورتش چه صیت کوس

بگذشته از فرازنه افلاک آبنوس

محتاج که بود بطبیبان خود پسند

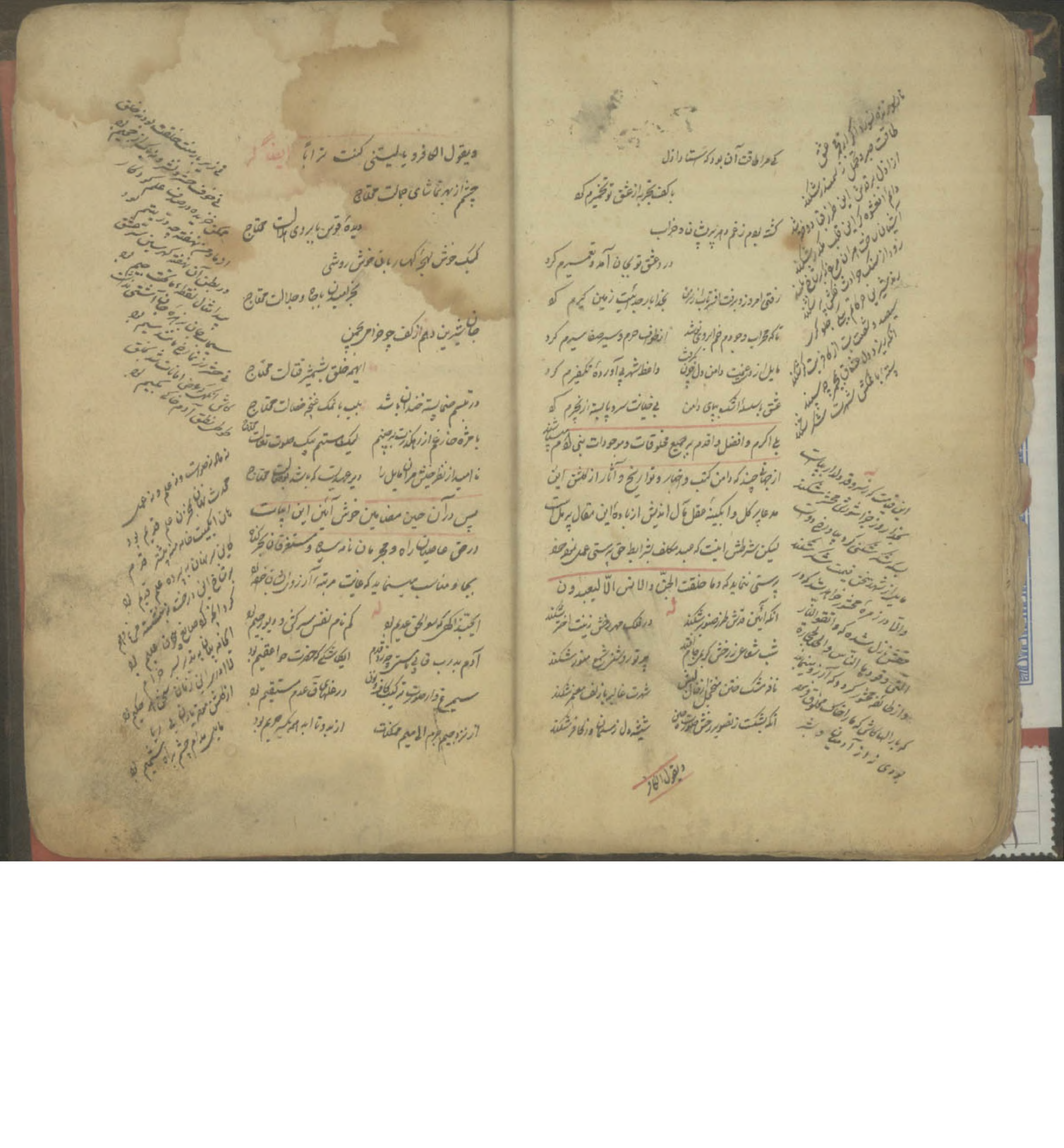
در دو مریض اگر ارکه مداوا شود بپرس

آری شود زتربیت عشق مرحان

عارض اگر عقیق لب اهچ سند روس

بی خوف مدعی بشب وصلت ار رسم

تا صبح حشر بس نکنم از لب تو بوس



که مراطاقت آن بود که استاد ازل

با کف تجربه از عشق تو تخمیرم کرد

کشته بودم ز غم دهر پریشان و خراب

درد عشق تو بی آمد و تعمیرم کرد

رفتی امروز و برفت از تب [illegible] — بخدا بار جدائیت زمین گیرم کرد

تا که محراب دو خم ابروی تو شد — از طوف حرم و سیر صفا سیرم کرد

مایل از عین رخت دامن دل چون بگرفت — واعظ شهر چه آورده که تکفیرم کرد

عشق با سلسله اشک بپای دامن — بی خیالات سر و پابسته زنجیرم کرد

بلا اکرم و افضل و اقدم بر جمیع مخلوقات و موجودات بنی آدم شناسند

از جائی چند که دامن کتب و اخبار و تواریخ و آثار از گلشن این مدعا پر گل و آبگینه عقل مآل اندیش از باده این مقال پرمل است لیکن شرطش اینست که عبد مکلف شرایط حق پرستی عمل نموده حق پرستی نماید که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

له

آنکه آئین قدش طرز صنوبر شکنند — در فلک مهر رخش زینت اختر شکنند

شب شعاع رخش از [illegible] جام افتند — پرتو روشنی شمع منور شکنند

نافه مشک ختن منفعل از زلف لیلی — شهرت غالیه با زلف معنبر شکنند

آنکه بشکست ز تصویر رخش صورت چین — شیشه دل ز ستمها و نگاه شکنند

ویقول الکافر

ویقول الکافر و یالیتنی کنت ترابا — ایضا گر

چشم از بهر تماشای جمالت محتاج

دیده [illegible] بردی ملالت محتاج

کبک خوش لهجه کهسار بخوش روشی

بخرامیدن با ناز و جلالت محتاج

جان شیرین دهم از کف چو خواهی بمن

ای همه خلق بشمشیر قتالت محتاج

در تبسم صنما پسته خندان باشد — لب با نمک غنچه خصالت محتاج

با مژه خار [illegible] از رهگذرت بر چینم — [illegible] بیک صورت [illegible]

نا امید از نظر خویش مرا مایل را — دیر عمریست که [illegible] محتاج

پس در آن حین مضامین خوش آئین این ابیات در حق عاصیان راه و وجه مان نادم و مستغرق فاجر گناه بجا و مناسب مینماید که غایت مرتبه آرزو [illegible] له

له

[illegible] که سوالش عدیم له — کم نام نفس سرکش و دیو رجیم له

آدم [illegible] چو ز قدیم — [illegible] حضرت حوا عقیم له

سیمرغ وار [illegible] — در [illegible] عدم مستقیم له

[illegible] المهیم [illegible] — از بدو تا ابد همه [illegible] کریم له



[illegible]

هر که شب ... [illegible] / ... می‌بینم

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... می‌بینم

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... می‌بینم

... [illegible] / ... می‌بینم

... [illegible] / ... می‌بینم

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] می‌بینم

تمام

[illegible]

و مجمع ... [illegible] خارج ... [illegible]

لا ینقطع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ان قریه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] که انا جعلنا الشیاطین

اولیاء للذین لا یؤمنون ... [illegible]

... [illegible] و ان تدعهم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب

التی فی الصدور ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

دیگری مستولی است چنانکه هرجا که نظر خواه اوست که در این وقت

دیده و مشورت ... بهم چیزی آمده است در اثنا ... جز

که ... و ... که ... این ... روز ...

... دوران ... در روز ... و ...

... به روز ... که ... از ... که از ... است

و ... خویش را از خوف ... و در پرده ... از ... مستور

... چنانچه ... که ... ظاهر ... است

... که ... ما ... الا ما رحم ... دارم ... خود ...

و ... که ... حقه ... دولی ...

که ... در ... حق ... و ... الالفت

... از ... که ... و ...

موافق ... از ... فضایل ... اعتبار حقیقت از جمیع رذایل

... تبدیل احوال و تغیر اطوار به هیچ وجه ... نشد ...

و ... اندر ... که ... القدم ... ایم ...

... چندان که ... کدام یک ...

... از ... ما ... فن ...

... از ... که ... است ... در ...

[illegible]

تاریخ وفات مرحوم ... سنه ... وفات ... شاه ... ام ...

... ا ... سنه ۱۳۰۶ ...

از ... و ... شد ... طبع ... و ...

... آری ... که ... است

در ... و ... که خلقت ... ایشان

... ای ...

... تقریر ... است

بعد صورت ... از ... و ... از ... خارج

... احوال ... و ... احوال ... و ...

... که ... در ... کدام ... و ... است

... و ... که ... این ...

این ... اعضام ... و ... است ...

... که ... و ...

... این که ... در ... و ...

... و ... و ... و ...

... آن ... که ... که ... ختم

... از ... اسم ...

... از ... کرد ...

... احوال ... که ... انتقام ... که ... کرده ...

[illegible]









[illegible] و اوداش لها

... الى الجارية [illegible] و الشبه [illegible]

والى الغمزة [illegible] | والى الوجنة [illegible]
والى [illegible] | والى العقارب [illegible]
والى القربة [illegible] | والى الهيئة [illegible]
والى العبرة [illegible] | والى الذنب [illegible]
والى السيد [illegible] | والى الحضيرة [illegible]
والى الشعب [illegible] | والى الذباب [illegible]
والى القناديل [illegible] | والى الخنزيرة [illegible]
والى الغيرة [illegible] | والى العقبات [illegible]
والى [illegible] | والى الزين [illegible]

[illegible] الى ان ياش لا [illegible] صدق راقم الورقة

[illegible]

[illegible]

بحث [illegible] الحمد [illegible]

[illegible] انگشت [illegible]

[illegible]

شنیدم [illegible] | [illegible] نکت [illegible]

[illegible] | قدم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بحث [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه دیدم اندر آن شب بین چنین خواب — زنقش راه شب هر را [illegible] کادم
اگر صد سال زین آتش بسوزم — نمی خندان برو بیار [illegible] دم

باین خوش شعر با ما بیرچراغ
بهر بازار و در عین لسان ام

آری این مطلب بدیهی و کیفیت ضروری که بر همه کس [illegible]
رزق هر دو قوت دهر نقره لا ینقطع — در جهان از خود فروشی [illegible]
از عطا و بذل فتاقان و حقی از آن زشت — کاسه چو بیش [illegible]
گر کرنا به یاورت بین این شو بیدار را — کاو چینی در شاه کو [illegible]
عاقبت با ساز قانم جهد و ام میثاق گرفت — بیکلی [illegible] قوت بید [illegible]
با تغافل باغ بر فقران رباط — العیش با نوش [illegible]

مدت عهدی و دیر زمانی پیر شو بیدار مانند حالی به نوره دادی
با مردم از دکان شیرین نام و هر شبها کرده [illegible] در ذو برادری
فتح الله نام رمال و دلال [illegible] از جمله شش تنه که آن بایری بچه قلتاق
بر مؤمنی میکرد کالمؤمن ازو چه داد عاجز بود فتح الله با
وجه بید لکه [illegible] از وزارده چهار ده ریج میگرفت که به جز [illegible]
میگذاشت تعیب رمال بود تا از تعدیات [illegible] این حقیر هم
قدری اسباب و آلات از فروش و مس و غیره [illegible]

بخوانده

ذکر اوصاف مزرعه اشان نوشت

بخواندمی المدام از بر = که فاتحه گاه قل اعوذ است
نمیده شد از طراز و نقش = نقاش چو شمع شب فروزی
گفتم که خدا چو نیک [illegible] = بنمودم زغیب در روزی
بر کس تو دست سوزناو = کز خرده صد جوالدوزی
با شبهه که مؤمن و امین است = در بیت نه کرم شب فروزی
دانستم امینش و سپردم = نزدش زر خویش و به سوزی
از منزل او آن خویش — رفتیم که آوریم روزی
دیدم که نشسته بچه پیر دون — سر شیب بلند کرده قوزی
بنهاده زبهر باد گردن — بر مقعد خیش [illegible] پوزی
کردیم سلامش و نشستیم — دیدیم از او بسی رموزی
نه میکرد و نگاه خیره خیره — که گاه بجا شغاب پوزی
آوردیم پس از [illegible] — خلیانک [illegible] سوزی
بگرفتمش و کشیدم از وی — تا که گذشت نیم روزی
چون سلطب خیش که ام اظهار — رنجیده و هم نخست دلسوزی
شد منکر مال بنده با غیض — کج کرده با عبوس پوزی
که مال برم سپرده بودی — چو دزد و فروش بدسوزی
سپرده درون چون نکرد — بر داشت چو پرده [illegible]

رفته بظهور رسید و آن رباعی اینست **رباعی**

یا مظهر لطف ازلی اورکنی ❊ یا مهر سپهر پر دلا اورکنی

شهکوزه لران ذلیلم کنند ❊

یا باطن هر تفرعی اورکنی ❊

یا شوهر دخت مصطفی اورکنی ❊ یا گوهر بحر جان اتی اورکنی

❊ شیطان صفتان ذلیل و خاره کنند

❊ یا باطن هر تفرعی اورکنی ❊

پس از آنکه سه بار صاحب قندار و سر عسکر شوکتمدار سهام الدوله

حوسه از نتائج الثالث از جانب حضرت ظل اللهی صاحب تاج

و نگین سلطان ناصر الدین شاه خلد الله ملکه مامور شد که بفوج عسکر ظفر پرور بان

حدودات آمده بقصد اخذ و قید الوار ان اخیر و بی اقتدار

نهایت مرتبه اهتمام و غایت مرتبه جد و جهد مبذول داشته سعد

بعد و سرقت شعار با ننگ و عار فرار اختیار رفته و راه ربست

که رو آورد و سعد ستمگر از صورت اعمال و افعال ذمیم آتش و بر ارش

کشیده می شد تا بالاخره دستگیر شد این ابیات در ضمن

دستگیر آن با غضروین در این تذکره خوش اینجا ثبت شد

که من بعد الایام خوانندش سبب عبرت اهلیت ناس شود

سعد بابه و ولتش زفر بود ❊ شد بهره مربه حضرت خو

از آنکه چه نام خر شنیدی ❊ بو خواستی از شعف مکرر

در جیب خیال الاملاک ❊ خر لعد زنیوش محترم تر

بو سید نشان مقدمش را ❊ سید به چو در رخش معبر

هر که جانب دعب و ز وده او ❊ که معبر بزد د کاه شوشتر

تا آنکه گذشت مدتی چند ❊ کار دزدی خوش شد مکدر

کارش چو ز اعتدال بگذشت ❊ شد منکر حشر و نشر و محشر

بازیچه چرخ گه چو حشش ❊ ذاه فقرا مثال چنبر

ز و سایه مثال بر زمینش ❊ که به اسیر بختی ز ز

زاوصاف چه شیر و نام خر و ❊ بدخانه که از و سند بر زور

صد شیر گریزد از نهیبش ❊ چون باخته ول بر پشت لشکر

آنی که ندیده هم نظیرش ❊ نه چشم نکاح و نه قیصر

دستش چو رسد بقبضه تیغ ❊ سازد بعدو بلا مقدر

سعد کیوویش برزم نزمش ❊ چون نهد و که نام جوهر

باری زحد دو شد خور ❊ انجز و حدود ذبعر

بنهاد ز عرد ی و فتوت ❊ زنجیر بگردنش چو عنتر

باداغ و در رفش زجر چند ❊ بگرفت هر آنچه داشت یکسر

[illegible]





رکاب نصرت انتساب حضرت شهریار داد گر اعنی پور صاحب ظفر
فرح کرده بود این بحر طویل را مرقوم نموده که خطا از ملاحظت

بحر طویل ایضاً لمؤلفه

حبذا کوکب رخشنده فرخنده اقبال که هم پیشه اندیشه فیروز لقا باد
که زنیک نکته مرموز خوش آیین نوا هر دو جهت شاطر که زبهر درگا
رسد شاطر آمد که دهد جلوه عروس سخن بکر بتو خیمه ز خلوتکده فکر
با یمن تحسین بصد زیب تجمل ز پس پرده پنهان شده پیدا کند
ابخره ناهید نمازرا * باد از خوش و بس الکش و سوزون
که دو صد شیخ و برهمن چو یکی سوخته خرمن ده دهش دل ز عجم
ز یکعزه بیل افکن شوخش فکنند از سر و بر دلشده دستار ورداش *
بنوانیکه صفای چمن نسترن چهره مقصود فرح سود که هر حرفی از او
بحر معانیت چنان زنیک ز آیینه دلها گرفتار غم آثار شورش
بر آید که در لشن مجلس بعض بیکی سلسله شوق مسلسل کند شاه و گدا
شکر مر ذات کریمت که از لطف عمیمش که الطاف جهان که
ز فضل و کرم تعقق فقرا و ضعفا سه * که به فرجهر بیضه بنده
نوازی زره مفضل و عطا شاد ابدالله هر بجه یکه لمحه قدرت دست
ز تاییده عنایت که به هنگام ورع میشکند و دست دعا برسر فغفور و خاقان

کم ازانی خاقه

